بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

افق معرفت و ایقان را خورشید جهان افروز خاور حقیقت و عرفان را مهر منیر و از سپهر حق پژوهی را ماه دو هفته پرده بردار چهرهٔ اسرار نغمهٔ غیبی

ترجیع بند خودرفته

از طبع ضیا بخش صوفی صافی دل آگاه کامل اهل علم و کمال فقید المثال منشی بهاری لال صاحب متخلص به خودرفته کانپوری المولد بدایونی المسکن سلمه ذو المنن

از مطبع مصطفائی [illegible] طبع یافته [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

گشت اسیر کجروی کجرو اگر — راست رو هر کس که شد آزاد شد
ور کجی ورزید کس خود رفته سان — مورد صداقت و بیداد شد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۲
هر که با نیکی به نیکان ربط ساخت — از بدی بگذشت و هم از بد گریخت
ورنه بی بهم و گمان ای دیده ور — بی سبب او آبروی خویش ریخت
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۳
هم کجا بد را بگو کس کی ستود — نیک را کس کی نکوهید ای عزیز
هر سزاوار ستایش گشت نیک — بد نکوهش را چه برای تمیز
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

تصحیح شده خود فرمه

...ده هر که نیکی چشم داشت
...ت جو امید گندم هر که داشت

جز نکوئی کی دگر بدی روا است
حیف هر دم بر چنین آدم بجاست

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...نوازش کهتران را هر که کرد
...ب احسان کرد وا بر چون خوان

بر در پیش مهتران از خود نیاز
گشت بر روی دلش وا باب راز

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...زنان خویش دهم بیگانه را
...سو وا و پیش بپاید چون

هر که از روی بدی بنگریست با ان
پس تو می بین پاک سوی این و آن

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...زنان گر بهر کردار بدی
...بیارش تن مده هشیار باش

خواهشی آوردیش ای دیده ور
ورنه آسانت شود دشوار تر

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...رد دانا گرد زن هرگز مگشت
...ن شوی رسوا چو پیوندی باو

در همه خلقت زن آمد بس قوی
جز بدی زو هرگز نیکی نشنوی

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...پیر دانا و مرد هوشمند
...یار از رب وهم از کید شان

قربت نسوان کجا کرد اختیار
ورنه گردی خود پریشان یاد دار

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...ذکور از پیر یا برنا و خرد
...شد از جنس یا غیرت او

اندرون پرده ره بدوا خبیر
گوش کن از من تو پند دلپذیر

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

با همه مردان مرد شد خادم اگر — خوشنما شد خادمه بهر کسان
ماجرا بشنیده ام هم دیده ام — در بود بالعکس خیزد فتنه ها
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲ بیچاره زن را درون پرده هان — دخل داوان کو شد از دانش برون
تو مآل اندیش ورنه بیگمان — طشت از بام او فتد ای ذوفنون
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳ با زنان رغبت کجا عاقل نمود — هر که غافل شد به نسوان دل نهاد
تو ز نفس شوم ایشان بیگریز — تا نیفتی زین زنان اندر فساد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴ چون بدل رغبت بعصیان کرده — از نکالش راه جبان کوستیزه
بیهده پوشیده زنگوله چون — جامه ابلیس چون پوشیده
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵ ای بغفلت محو شد وانشور رای — سگ [illegible] از سهو سوی این وا
از تک چاه غافل جان من — تو [illegible] آتا نگوید کس که ها
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۶ کیست از چون و چرا دریافت ره — [illegible] ست از [illegible]
زین روش راه خدا هرگز مده — [illegible] دل واکن شنو این نکته را
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۷ خود مطیع نفس شد مردود و خوار — ای [illegible] خود بفرما کش مریز
ریز چون نفس کافر بید ریغ — از مآل اندیش و ترس از رستخیز
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

چون پسندی زیرکان غیبت شوند — تو ز نادانی پس مردم مخند
ظاهرآرایی مکن از ریب و مکر — باطن آرایی کن از اندرز و پند
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۹ خو مدامت از قناعت کن بره — بهر اهل آز رنج و هم عنا
نیک ساز و نیت نیکت بدان — نیت بد بد کند بشنو ز ما
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۰ هیچ صد و اثبات گو داد و ستد — لیک نیست سوی احد راهی نداد
زاد طفلی که چون آزاد پشت — فتنه جاهی که بود دور از سداد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۱ اندر و هستند او عنا از جا گرفت — هیچ شکل سنی از دل بر گسند
سر به دعوی بنوا خود و نشست — شمع معنی که بدل نور افکند
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۲ هم تکلفت با روا نشد انکسار — هر چه از دل اندران جمله سزاست
بیرون یکسان شما تو با بیرون — ظاهر آرایی طریق خود نماست
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۳ حاسدان را سوخت جان نار حسد — ترس از نار حسد هستی خسی
حق فراموشی نه آیین نکوست — هم گریزان از غضب ای دلبری
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۴ شد تصلف شیوه ناراست جان — افترا بر دیگران هرگز نه جاست
از روا تهمت مزن بر دیگران — ورنه فعل کرده را آخر جزاست
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۵ خود را غوا خراب و خوار گشت	تو مرو از گفته اعدا بجا
هم بدی کس مکن ای هوشیار	بر بدی مانده دل ای سفا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۲۶ خود نما از کرده شد اندر بلا	خود ستا اگر هم بجا مزن
هم مکن دل را مطیع بغض و کین	شیشه را به سنگ و بر خارا مزن
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۲۷ خود پسندار پا ز حد بیرون گذاشت	تو مرو از جا ز گفت این و آن
و به یقین کوش و گمان را واگذار	گر ز ظن و شک نگر وا می مهربان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۲۸ هر که نیکی کرد عجز آورد پیش	پا منه نخوت احسان مباش
کرده خود را ز راه عجب هان	خود بخود آماده تبیان مباش
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۲۹ گو نکو شد خیر کردن بالعموم	بالخصوص از من بشنو رمز نهان
از عیان بگذر نهانی خیر کن	از همه اعمال این بهتر بدان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۳۰ خود ستا گر از تما کر دید شاد	نیز باید از تکبر خود نما
کی گزید از جنس این شیوه را	بل مآل اندیش گوید بر ملا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۳۱ خورده گیری شد ز بیش خصلت	پیش خاصان شد کجا غیبت هنر
گر تو مردی نفس را تنبیه کن	هر کسی آهو بگیرد ای بخبر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو

…ب تحقیق هر کس گشت او — پیرو موجد شد و هم اصفیا
…ند نی حرفی و دفتر وا شود — کی رسید آن رتبه را این ناسزا

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

…و باید و بد اندیشید و … — بی هنر کو جست همت ایجوان
…فی باید پیشه نیکی … — ور هنر داری عجیب کسان

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

…بت دانا گزید ار هوشمند — هم ز نادانان حسد رکرد و اختیار
…پس ز ناجنسان تو اینک میگریز — صحبت همجنس دانا کن شعار

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

…گنه کردی و منکر بوده — فاجری و راه نخوت میروی
…تو بدکاری کجا گردی نکو — تو که بدکاری نکوکی بد روی

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

…سزا کردی پشیمان کی شوی — ناروا کردی و حیران نیستی
…پس تو حیوانی نی انسان مگر — آگه از اسرار پنهان نیستی

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

…ب سوی بد کجا آورد رو — بد کجا جسته است از نیکان پناه
…بدان امداد گر مردی بجو — گرچه افتی اندرون تیره چاه

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

…خرمند هی تا بستو دبان — زین ستایش نیست شایان صدرا
…سنجد بالی فنا زهی چون خسان — تو بجای خویش باش ای دلربا

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

طمع گزاریش کرد بر نا کردنی — اختیار امر ناموزون نمود
بان بدل جا داد حق را هر که او — خواهش خاطر همه بیرون نمود
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۴ محو لذت بود و آفات شد — هم مطیع نفس شد اندر بلا
مهلک آمد مر درا مر خاسے — گر مآل اندیشی از غفلت برآ
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۵ محو خوبان نا مآل اندیش گشت — گر تو بینی روے خوب از جا مرو
بان مبتلا از جنایت قلب را — یاد کن آخر تو این از من شنو
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۶ از بلاها هر چه آمد شد عجب — کین همه کامد مرا از ماست این
هست پیدا از عمل خیزد همه — گر تو دانائی بدان خود راست این
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۷ بو الفضولان راه بیشی رفته اند — تو کم خود پیش گیر اے نازنین
ور طلب بیشی کنی گردی ملول — زین طلب بگذر تو ای مرد گزین
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۸ خودستائی ابلهان را شد روا — ناقصان را خودنمائی مے سزد
لازم آمد کج ادایان را کجے — از منی گر تو برائی مے سزد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۹ غفلت خواب و خور و قال ار ترا — از تعقل کرد خاطر در امان
پس بدل بان مگزران جز یاد حق — نیز ذکرش دار هر دم بر زبان
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۶۰ خاطر کس از تو ار رنجیده شد — از دعای بد بترس ای هوشیار
بذر بد در کشت زار دل مریز — زانکه نخلش میدهد بر تلخ بار
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۶۱ کس کجا خود راه عرفان را شناخت — تا نگردید امر ایزد رهبرش
پس تو آن کن تا شوی تأیید غیب — همدمت هم وارساند پرورش
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۶۲ هر که دست و دل بکار و یار کرد — هم ز دست و هم ز دل با کار شد
هر که ظاهر خفت و دل بیدار داشت — بیگمان او فائز دیدار شد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۶۳ لفظ از معنی بکار آید اگر — گشت هم از جان جسد با اعتبار
جان با معنی بدست آرای وسام — تا شوی با اعتبار ای بکار
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۶۴ زندگی بگذشت در غفلت اگر — گشت حاصل حیف و هم خفت ترا
کی شود هم غیر ذلت حاصلت — چون نه حاصل شد کنون حسرت ترا
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۶۵ آید از یک حرف معنی بیشمار — یک بود معنی و الفاظش کثیر
گیر از آن یک حرف و یک معنی تو نیز — هم ز بسیار و کثیر ای مرد پیر
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۶۶ راه دل رو بیگمان شد در ارم — هم چو چشم رفت راه نفس دو
خواه آفت ای راه اندر غار و چاه — خواه بالا شو ز پست از من شنو
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

گر یکی بتخانه با نقش و نگار	دیگری تو مسجدی افگند طرح
خوبی ایشان نگر بیرون ز حد	بیت دل آرا تو هم بجوف جرح
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
گر ترا از علم یاری بوده است	با علیمان ساز واری بایدت
از زبان گر ذکر باری کرده	از درونت یادگاری بایدت
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۶۹ واجب آمد ستی باطن ترا	غیر آن خود لیک هر گونه خطاست
هم بسر و رعارضی لازم نشد	صاحب دل را ترا لیس که نزست
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
گر نکردی نیک بد کردی بسی	در زبان ماضی و هم حال خویش
کن نه ضایع وقت قال خود ببین	هم مده از دست استقبال خویش
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
هر که ایفا وعده را ننمود بان	بار آن بر گردن خود واگذاشت
او حذر نگزید از اعمال بد	هر که خوف حشر اندر قلب داشت
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
هر کسی کو راستی را شیوه کرد	مرحبا صد مرحبا صد مرحبا
سکه تو پیشانی که دریابی مرام	چون نگفتی حرفی از روی صفا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
از منی هر کس که دوری بر گزید	در امان شد او ز رد لایزال
خوشخصالی عجز را کن اختیار	گوکش دعوی را بدست دل بمال
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو

ساخت هر کو اهتمام توبه هان / یافت ملک طاعتش بیشک تمام
طاعت بے توبه کے سازد کسے / کے شود منظور فهم است ناتمام

از مکافات عمل غافل مشو / گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۵ تخم بد فعل شیاطین هر که کرد / زو کجا دعوے انسانی سزد
هم که انسانست و حیوانی نبود / کے ورا در قصر سلطانی سزد

از مکافات عمل غافل مشو / گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۶ گو تو گشتی عامل اعمال نیک / گو تو گرد کعبه گردیدے و دید
خانهٔ حق خالی از غیر است دل / هان بچشم هوش اینک کن تو دید

از مکافات عمل غافل مشو / گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۷ عشق را عاشق شدن فرزانگیست / حسن را گر عاشقے دیوانهٔ
تو زخود بیگانهٔ چون غافلان / شمع دل را گو کجا پروانهٔ

از مکافات عمل غافل مشو / گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۸ گشت او پروانهٔ شمع قدیم / داشت هر کس بهره از فرزانگی
ز اختیار امر و ترک نهے دور / چند خوانے از ره دیوانگی

از مکافات عمل غافل مشو / گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۹ قلب صافے جلوه گاه یار شد / وا رخاطر را مصفا تا خدا
بر دلت هان پرتو نور افگند / از زبان غیب بشنو این ندا

از مکافات عمل غافل مشو / گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۰ از ته دل گفت هر کو نام حق / پس بیا ای دل ره عرفان شناخت
خاطر از آلودگے هر کس که شست / بر دل صافیش نور حق بتافت

از مکافات عمل غافل مشو / گندم از گندم بروید جو ز جو

مخور راحت شد کجا دانش پژوه   غافل از روز جزا مانند ما
با همه بینش چرا او چون مکن   با همه دانش مشو محو هوا
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۲
گر بیات از داغ عصیان را ببستا   هم بارض عفو رست از وی گناه
نیز گرداند منور قلب را   شمع را دارم برین معنی گواه
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۳
گر کجی بگزید نادان شعور   در پس گمره دوید او بستگی
هر کسی کو راستی را شیوه کرد   راست در منزل رسید او بستگی
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۴
هر که از کردار بد نادم نشد   در زمان افتاد در چاه بلا
توبه کن از ماجرا نادم بشو   در گذر از ما کدر جو ما صفا
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۵
ماجرای من ز بس لغزشت از همه   شرمگینم تا چه سازم داورا
بخشش توفیقم رحم تا از گنه   هم دمم بر دل همین هر دم دعا
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۶
لهو در طفلی نبود از خوشنما   در جوانی سهو تو واجب نبود
گر به پیری هم نه سازی یاد حق   بهره ات جمله زیان باشد نه سود
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۷
نیک از نیکان و بد آمد ز بد   هر که بر لوح دل خود این نگاشت
از بد بهای کسان خود رفته سنان   هم زبان و خامه و دل پاس داشت
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

عجب و کین بهر دو او گمراه شد	کی پذیرد قلب سالک این چنین
خانه دل آمد مکین و او ولی	این نشد هان خانه بهر عجب و کین
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۸۹ از تغافل پرده بر روی دل	هوشیار افگند کی ای با وقار
دور ساز این پرده را از روی خود	تا بخود یابی خدا را یادوار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۰ شغل پنهان ذکر خفی هر زمان	این چنین نامد مگر از اصفیا
باش با حق کار دنیا نیز ساز	هم در وقت را تو اینک ده صفا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۱ دل که شد منزل که یزدان پاک	ماسوا را این کجا شد خانه یار
ده قرار اینک نه جز این در رو	غیر حق در وی نباشد سازگار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۲ هر کسی کو مصحف دل خوانده‌اند	قطره از دریا و دریا قطره دید
از ره تا دیده دل دان یقین	طالب عرفان بسوی حق رسید
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۳ هر که حق را دید عالم راند بد	هر که عالم دید حق شد زو نهان
بنگر اینک از زمین هم تا سما	چشم بینش گر ترا دادند هان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۴ هر که عمر خود بغفلت بگذراند	جز ندامت کی بدست آورد بار
آب شو از دیده بارا ید کنون	تا حضور یار دریابی تو باز
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو

۹۵ بازگشته از همه تقصیر خود — از ندامت هر که عذر آورد پیش
از هوا و حرص شد اندر امان — هر که تائب گشت بر تقصیر خویش
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۹۶ مستتر شد حق بمحسوسات هم — خود بمعقولات دریابی و گر
کن نظر از خلق بر خلاق آن — هم ز مصنوعات بر صانع نگر
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۹۷ گو جفا از دلبر آید بر کسی — خوش کجا باشد زیانش زینهار
توبه کردن بزیر حکم رب — باش در فرمان او ای هیچکار (یعنی هیچکاره)
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۹۸ هر که شد مست نگاه یار هان — باده را کی کرد پس او اختیار
در حقیقت باده را هر کس که خورد — شد گرفتار صعوبات خمار
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۹۹ مست باطن مست شد بی جام می — مست ظاهر مست کی شد بی مدام
کام یابی از تو اهل باطنی — اهل ظاهر ماند آخر ناتمام
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۰ غرق بحر بیخودی هر کس که شد — گوهر معنی بدست آید ورا
گر کمان تیر قدرت سازی بفکر — بر هدف آید خدنگت بی خطا
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۱ خود شناس آن گو خدای حق شود — محرم راز کس کجا سازند هین
گر تو دانایی نگر از چشم غور — خویش را بشناس ای مرد متین
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۲ غفلتی کردی یاد مرگ ای هوشمند — محو کردی یاد جانان یاد دار
این تغافل شد نه شایان زینهار — این سخن از اهل عرفان یاد دار
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۳ گر عرض گر دید تن جوهر روان — هم تو جوهر را دران پنهان شناس
شد چو غیر آن این دگر جانان بود — پس تو این حق دان و باطل آن شناس
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۴ هر کسی کو نفس را فرمان نبرد — اتقا بگزید و خود عصیان نکرد
نفع حاصل را ز خود نقصان نساخت — همچنین مضمون خوش نسیان نکرد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۵ هر که نادم شد ز فعل ماجرا — هم بحال حال شد او مهربان
از مضی بگذر تو یاد حق نما — وقت مستقبل مده پس رایگان
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۶ بیخودان دیدند هان در بیخودی — اندرون دل رخ جانان نگر
هم تو بیخود گرد و هشیار شو — بهر رفتن هر زمان بسته کمر
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۷ داشتم خود را نه باز از معصیت — هم برایزد خبر دم هان پناه
آه خیزد از درون من نه چون — بید هد غیبم باین بیت انتباه
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۸ گرچه کاهیدم ز عصیان در هوس — از خیال عفو بالیدم بخویش
گر گنهگاری تو ذیل عفو گیر — هان مشو مضطر مشو خاطر پریش
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۹ شد کجا پوشیده کردار بدم — جمله نیک و بد بر حق باهر است
ظاهر است این رحمتش بخشایدم — آنکه گفت اینگونه گو خوش ظاهر است
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۰ کرده ام تا کرد بیها بیحساب — پارسائی نامد از من زینهار
پیش تو غفاری بخشا ایزدا — تا نگویندم که ای غافل ز کار
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۱ از جوارح هرچه آمد در ظهور — وانکه خود گردید در خاطر نهان
از بدیها محو کن ای ذوالمنن — تا نیارد کس ز بهرم بد زبان
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۲ بنده چند تو زنهار از کس نخواست — عاصیان را مر توئی آمرزگار
از گناهم درگذر کن قادرا — تا نگوید کس که ای دور از وقار
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۳ چشم کردی تا عطا از بهر دید — هم عنان قلب وادی مر ورا
دیده بینا هم بده از جا دلم — پس چرا خلقتم بگوید واورا
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۴ تاب عرفان هرکه بر خود باز کرد — با سرور سرمدی دمساز شد
تا نگردی بیخبر از خویشتن — کی توانی محرم این راز شد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۵ نسبت اعمال خود بر خود نه جاست — شد عزازیل از منی مردود و خوار
بی تعلق کار کن پس درگذر — از ابنای فعل و از یاداش کار
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۶ دامن شب خاص فکرت هر که کرد — در تصور محو شد او بی کلام
پوشش را گذار ای خود رفته تا — هم تو مانی محو عرفان سنده ام

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۷ دامن شب باب عرفان جان من — بهر رخ شب زنده داران گشته وا
تا نگردی ز حق ای ارجمند — دامن شب گیر و فکرت می نما

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۸ کی شود ت یار در دیر و حرم — کی از این پندار شد آگه دلت
کی دل خوابیده ات بیدار شد — کی از این پندار شد حل مشکلت

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۹ هر که حق را جست اندر دل بیافت — تو درون دیر و هم کعبه مجو
چیست اندر دل که تا یابی در آ — هان پی این و هم آن اصلا مپو

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۰ چون سر و کار تو شد با این و آن — پس به بزم یار کی بارت شود
گرد نه از زنگار شد صافی دلت — کی ترا دیدار دلدارت شود

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۱ بر تن خاکی کسی کی ناز کرد — هر که کرد او بیگمان گردید خوار
این لباس جسم مهمل بیش نیست — جان شیرین پیش جانان کن نثار

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۲ گشت گر فانوس شمع حق دلت — بیگمان بخشد سر و سرمدی
این نهان در خود دمی بینی مشو — باز چشم هوش کن ارجمندی

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

له

۱۲۳ هر دم اسم پاک سو هم چون ترا — بی ارادت ورد شد ای دیده ور
هم بشبان و بروز و هم در تو هم بحفظ — پس چرا ای بی‌خبر زین رهگذر
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۴ گفته ام بی پرده ار ناگفتنی — وان همه آورده ام اندر کتاب
ار صواب آن نیست کی باشد خطا — با خود و با هیچ خود دارم خطاب
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۵ صبح خیزی هر که عادت کرد هان — خاطرش چون غنچه بکشود و دگر
بوی اخلاق خوشش هر سو برد — چون صبا هر کس ترا باد نگر
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۶ کی روا شد فخر بر مال و منال — جوهر ذاتی اگر داری بیا
ور نداری ناز شست ناخوش بود — گر تو مردی درد دل حاصل نما
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۷ هر که آسان خواست او دشوار را — دامن شب دیده گریان بایدش
گرد هر کو آرزوی دید یار — ورنه دل درد پنهان بایدش
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۸ درد دل از جمله کالا بهتر است — از مکافات عمل بیمت خوش است
هم تنفر از زر و سیمت بجاست — خود سری بگذار تسلیمت خوش است
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۹ گر گنه کردم پشیمانم از ان — داورا در مانده ام عذرم پذیر
گیر دستم هم گناهم عفو کن — تا نگوید کس مرا کای مرد پیر
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۰ عذر آور دم دعا ہا کردہ ام — کن اجابت داور عاجز نواز
باز میگویم دل افسردہ را — بر فعال خویشتن دیگر مناز
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۱ از حضور قلب واشد باب راز — بر من و تو در حضور قلب کوشش
عیب پوشش و پردہ کس را مدر — زانکہ میگوید ولم در گوش ہوش
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۲ خود نہان شد رازش اندر بیخودی — گر تو میخواہی کہ دریابی بکوش
ہر کہ را باشد خبر و اندر دماغ — گوش اینک بیخودی را باوہ کوش
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۳ گشتہ ام خود رفتہ گو در یاد حق — عفو خواہم لیک زو پیش از ہلاک
ہیر سد گر ایزدم بخشد گناہ — تا نگوید ہم کہ است اندوہناک
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۴ خود کدورت ہر کہ در دل جمع کرد — بی صفائی یافت اندر دل سرور
گر شعوری داری از دعوی گذر — گوش کن این نکتہ از خود رفتہ دور
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۵ ہر کسی گوید را نیکو شود — ناصحان را از زبان دل شنود
ہم مآل کار نیکو ہر کہ خواست — این سخن بیتاب بگوش دل شنود
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۶ قول خود رفتہ یقین ہر کس کہ کرد — گشت او خود رفتہ از روی یقین
پس تو از خود رفتگی واصل شوی — گوید باید دگر است نکتہ چنین
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۷ هر که روز و شب نفس را پاس داشت — یک نفس بیجا نزد واے رشک ماه
یافت حق را اندرون دل شتاب — پس تو هم هشدار و بجز حق مخواه
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۸ هست حق کل هم توئی جزو ضعیف — قطره ئی تو او چو دریا اے ذبیر
جزو را تو محو کل ساز اے عزیز — قطره را هم رنگ دریا بگیر
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۹ یافت ایزد زیر دالست کو — کس ز نقل و فکر کے یابد ورا
لیک هر دم ساز و که شکر حق — هم بیا باش ساز نقد جان فدا
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۰ بیخود آن و بیخودی واصل شدند — تو خودی بگذار انسانی اگر
باش باحق نیز در خود بیگلی — با خودی می باش شیطانی اگر
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۱ مرجع کل مرجع صاحب لست — کے نراسید رجوع ما سواه
غیر ایزد نیست در وی درون — غیر و دریاب از دل گمراه راه
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۲ خود بدید و کعبه گرباران شدند — خویشتن را بر تو در دیر جنان
هست پنهان اندرون دل جو یار — پس عیان هرگز مجو در این و آن
(یعنی دل ۱۲)
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۳ [illegible] شد این و آن نگر — احولیت واگذار اے نکته دان
[illegible] اگر دانستے — جلد را یک کن تصور بیگمان
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۴ پیرو دل شو که دید روی آن صنم — دید هر که دل صفا کرد از غبار
بگذر از غیر پیش بحق پیوند ساز — هوشدار ای بنده غفلت شعار
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۵ هر که ظاهر جست باطن را نه دید — گر تو هست باطنی ظاهر بجو
تو چه دل را بشو از آب چشم — بخود دانه این ره نادیده بو
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۶ از منی و خود ستی هر کس گذشت — گشت از بینائی سرای سروری
تا برون نے اندرون آگه نے — حق نه بینی تا ز باطل نگذری
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۷ کس ازین وهم از آن طرفی نبست — هرزه سوے دیده هم جسته بسی
شو سے خاطر را فرو آلودگے — از زبان دل سخن گفتم بگو
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۸ غافلانه گشتی از دیر و حرم — غافلانه عمر در دنیا سرآن
از تغافل دور همدم شو بیان — وقت ضائع هان مکن بشنو سخن
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۹ اوست جمله عالم و عالم از وست — در همه حق بین و سے کن جستجو
جوے حق را از یقین اندرون — سر مگردان از در لا تقنطوا
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۰ اے بهست تکیه بر عمر دو روز — از فضولیها ترا چون فرصت است
کوته آمد رشته عمرت کنون — پس بغفلت مگذران گر آگهے است
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۱ غافل است آن کو بشانے ناز کرد   بایدت با ما هو الباقی ببار
از نیاز ار سر فرو آری بیار   یار گردد مرولت را و لنواز

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۲ گو ز هر صنع است نورش جلوه دہ   لیک کے دیدہ است غیر دیدہ
نیست بیرون از تو هم ای هوشمند   غور کن در خویش و نورش می نگر

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۳ خیر گرد آن کس کہ ہستے داشت او   دل اگر داری تاّل اندیشہ کن
حال عالم بین و عبرت گیر ازو   در زمین دل ز غیرت ریشہ کن

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۴ کس برون از خویشتن حق را نیافت   غیر کے باشد درون دل نگر
غیر بینان خود و بینا ندہان   تو مکن جز یک باین و آن نظر

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۵ یکصد و پنجاہ و پنج آمد کنون   بند این ترجیع چون کردم شمار
پس مال اندیش ای دل شو خموش   تا مال اندیش را از من نگار

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

تاریخات طبع ترجیع بند خود رفتہ

قطعہ تاریخ نتیجہ فکر جناب منشی کیندن لال صاحب گوہر بدایونی

خود رفتہ نے لیا کتاب لکھی واللہ   ہین جس مین مواعظ و نصائح اسے
ازبسکہ ہے کتاب بے مثال و نافع   مصرعہ تاریخ کا یہ بحر ہی مین ہوا
سمبت مین لکھی ہین نے گوہر تاریخ ۱۹۳۶   مرات خیال آفتاب العلا

سمبت ۱۹۳۶ بکرم

قطعۂ تاریخ از المعی لوذعی جناب منشی رام دیال صاحب رسا بدایونی

گلزار نصائح و مواعظ ہے کتاب	ہے باغ ہوا رشک ریاض فردوس
جسوقت چھپا تو مین نے فوراً لکھی	تاریخ رسا رشک ریاض فردوس

۱۸۸۱ء

قطعۂ تاریخ نتیجۂ طبع وقاد ذہن نقاد جناب منشی دیبی پرشاد صاحب سب ڈپٹی انسپکٹر مدارس بدایون

خوب ترجیع بند لکھا ہے	منشی صاحب نے جو ہین مرد لبیق
صاحب علم و فضل و اہل کرم	عالم و عامل و ذکی و خلیق

لکھی تاریخ سحر ہجری ہین

نخل تحقیق و دفتر تدقیق

۱۲۹۸ھ ۱۲۹۸ھ

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنه که درینولا نغز و نادر ترجیع بند که سواد نقش را سرمهٔ دیدهٔ اہل بصیرت خوانند سزاست و مضامینش را العان جمع جان افروز گفتن سزا تو حشرالله نامش ترجیع بند خود رفتہ از طبع وقار شعار صافی دل عدیم المثال منشی بہاری لال صاحب متخلص بخود رفتہ کانپوری المولد بدایونی الساکن بصحت تمام مقام لکھنؤ بماہ نومبر ۱۸۸۱ء مطابق ذی الحجہ ۱۲۹۸ھ در مطبع نامی منشی نولکشور بلباس طبع در پوشید